گفت‌وگوی «جوان» با همرزم شهیدان علیرضا و حمیدرضا نوبخت

عملیات بدون حضور حمیدرضا معنا نداشت!

زینب محمودی عالمی

شهرستان بابلسر با ۵۵۳ شهید دفاع‌مقدس و پنج شهید مدافع حرم از شهرهای شهید پرور کشورمان است. برادران شهید علیرضا و حمیدرضا نوبخت از جمله شهدای دفاع‌مقدس این شهرستان هستند. علیرضا نوبخت ۲۲ شهریور ۱۳۳۳ در بابلسر به دنیا آمد و دوم فروردین ۱۳۶۱ در عملیات فتح‌المبین در منطقه عملیاتی رقابیه به شهادت رسید. برادرش حمیدرضا نیز متولد هشتم خرداد ۱۳۳۸ در بابلسر بود که هجدهم فروردین ۱۳۶۶ در عملیات کربلای ۸ و در منطقه شلمچه به شهادت رسید، اما پیکرش در منطقه ماند تا اینکه هفت الی هشت سال بعد در آبان ۱۳۷۴ به همراه پیکر شهیدان محمدحسن طوسی و سیدمنصور نبوی تفحص و شناسایی شد. حمیدرضا دوست داشت، آخرین شهیدی باشد که در شهرش تشییع می‌شود. به این ترتیب، پیکر او به عنوان یکی از پیکرهایی بود که سال‌ها بعد از اتمام دفاع‌مقدس روی دست‌های مردم در شهرش بابلسر تشییع شد. پدر شهیدان نیز از رزمندگان دفاع‌مقدس بود که سال‌ها در جبهه حضور داشت و سنگر به سنگر و خاکریز به خاکریز در پی حمیدرضا می‌گشت. پدر شهیدان سال‌ها بعد در ۱۲ فروردین سال ۷۴ بر اثر عوارض مجروحیت شیمیایی درگذشت. در ۱۲ آبان همان سال پیکر شهید حمیدرضا نوبخت شناسایی شد، اما پدر نبود تا از چشم انتظاری خارج شود. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با «عبدالرحیم آقاپور کاظمی» پسرخاله و همین‌طور همرزم شهیدان علیرضا و حمیدرضا نوبخت است.

وقتی از یک خانواده دو شهید تقدیم می‌شود، نشان می‌دهد که آن خانواده ارزش‌هایی در خود دارد که می‌تواند در دامنش شهید پرورش بدهد.

ما در خانواده‌مان پدربزرگی به نام محمدآقا داشتیم که خیلی مذهبی، اهل قرآن و تهجد و همین‌طور مؤذن بود. علیرضا و حمیدرضا مدت زیادی نزد پدربزرگ بودند و همین باعث تربیت مذهبی و قرآنی‌شان شد. آنها به نصیحت‌های پدربزرگ گوش می‌دادند. زمان شاه پدربزرگمان نوید آمدن امام‌خمینی را می‌داد. می‌گفت سیدی می‌آید ما را از شرظلم‌های طاغوت نجات می‌دهد. پسردایی ما غلامرضا مهدی‌جو، روحانی و معروف و انقلابی بود. ساواک او را تعقیب می‌کرد. سال ۱۳۵۴ اعلامیه‌ها و نوار و عکس امام‌خمینی را با لباس مبدل به بابلسر می‌آورد. آقای مهدی‌جو در تفکرات انقلابی ما اثر زیادی داشت.

فعالیت انقلابی شهید علیرضا و حمیدرضا نوبخت در چه سطحی بود؟

محله همت‌آباد بابلسر که شهیدان نوبخت ساکن بودند، تعداد قابل‌توجهی منافق داشت. هر وقت اعلامیه و عکس امام را به در و دیوار می‌زدیم، منافقین مانع می‌شدند. همان موقع به دوستان گفتم اینها توده‌ای هستند! یا انجمن حجتیه‌ای‌ها هم خیلی فعال بود. علیرضا و حمیدرضا در آن شرایط فکری جامعه، اهل بصیرت بودند و راه درست را انتخاب کردند. علیرضا از مردان نیک روزگارش بود. ایشان اهل قرآن و معلم بود. بعدها پاسدار شد. کار فرهنگی زیادی می‌کرد. بعد از پیروزی انقلاب، علیرضا یکی از بانیان تشکیل بسیج بابلسر و مؤسس پایگاه شهدای همت‌آباد بود. فعالیت‌های زیادی در برپایی کلاس قرآن و ایجاد فضای فرهنگی داشت. با تشکیل صندوق قرض‌الحسنه، موادغذایی و وسایل مورد نیاز زندگی افراد بی‌بضاعت را تأمین می‌کرد. معمولاً در ماه رمضان این کار را انجام می‌داد. همزمان با ورودش به سپاه در یکم فروردین ۱۳۵۹، به عنوان مسئول واحد اطلاعات - عملیات سپاه بابلسر مشغول به خدمت شد. در اولین اعزامش راهی جبهه کردستان شد. علیرضا بارها برای رفتن به جبهه داوطلب شده بود، اما چون حضورش در سپاه بابلسر ضروری بود با رفتنش مخالفت می‌کردند. بعد از این به سمت فرماندهی سپاه بابلسر منصوب شد و تصمیم گرفت هر طور شده به جبهه برود، حتی از مقامش استعفا داد و به جبهه رفت.

حمیدرضا چه فعالیت‌هایی داشت؟

حمیدرضا بعد از گذراندن دوران راهنمایی در بابلسر به اتفاق خانواده به تهران مهاجرت کرد و در تعمیرگاه ماشین‌آلات سنگین مشغول به کار شد. بعد از مدت کوتاهی تا سطح استاد کار ماهر رشد کرد. در سال ۵۷ به سربازی رفت و بعد از هشت ماه به فرمان امام‌خمینی(ره) مبنی بر ترک کردن پادگان‌ها و با تشویق برادرش علیرضا از پادگان رژیم طاغوت فرار کرد. قبل از پیروزی انقلاب در تمام صحنه‌های مبارزه با رژیم ستمشاهی حضوری فعال داشت و اعلامیه امام را تکثیر و پخش می‌کرد. با کمک برادرش علیرضا بعد از پیروزی انقلاب هسته بسیج ملی جوانان را پایه گذاری کرد و به گروه‌های جوانان و نوجوانان آموزش‌های عقیدتی سیاسی و نظامی می‌داد. همین گروه‌ها در مقابل تحرکات ضدانقلاب و منافقین در جریان اشغال دانشگاه بابلسر مقاومت و ایستادگی کردند. حمیدرضا اوایل سال ۵۹ به همراه برادرش علیرضا، سپاه محمودآباد را تشکیل داد و خودش مسئول بسیج سپاه محمودآباد شد.

علیرضا معلم و حمیدرضا هم که از او کوچک‌تر بود، به نوعی دست‌پرورده علیرضا بود. در واقع حمیدرضا بعد از شهادت برادرش علیرضا اوج گرفت و تا قائم مقامی لشکر ۲۵ کربلا شد.

ایشان معاون لشکر و در عین حال فرمانده تیپ سوم لشکر ویژه ۲۵ کربلا هم بود.

شهیدان نوبخت اعتقاد داشتند باید در نوک پیکان نبرد باشند. لشکر ۲۵ کربلا در فاو (در کارخانه نمک) جلوی سپاه سوم عراق ایستادند و مقاومت کردند. نگذاشتند دشمن پیشروی کند. سپاه سوم عراق در جنگ معروف بود. وقتی تک می‌کرد، خیلی سخت بود مقابل این سپاه ایستادگی کرد. برخی فکر می‌کنند صدام و نیروهایش ضعیف بودند، اما در واقع صدام نیروهای ضعیفش را می‌کشت. همین صدام وقتی امریکا می‌خواست به عراق حمله کند، گفته بود شما مرا نمی‌شناسید. من کسی هستم که در مقابل بسیج ایران ایستادم! یعنی جزو افتخاراتش می‌دانست. خدا ترسی از سپاه و بسیج در دل دشمنان ما انداخته بود.

شهیدان نوبخت متأهل بودند؟

بله. علیرضا فقط ۴۵ روز با همسرش فرشته طاهایی زندگی کرد و دختری به نام فاطمه‌زهرا یادگار مانده است که چند ماه بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد. علیرضا دخترش را ندید و نمی‌دانست همسرش باردار است. فاطمه‌زهرا بزرگ شد و ازدواج کرد. همسر شهید بعد از شهادت علیرضا ازدواج موفقی داشت.

حمیدرضا هم با خانم سیما گرجی ازدواج کرد. هشت سال بعد از شهادت حمید، همسرشان ازدواج کردند. شهیدان علیرضا و حمیدرضا موافق ازدواج همسرانشان بعد از شهادتشان بودند و خانواده‌ها هم همینطور؛ حمیدرضا دو فرزند به نام‌های علیرضا و فاطمه دارد.

ویژگی‌های برادران نوبخت چه بود که لایق شهادت شدند؟

برادران شهید نوبخت انسان‌های توانمند، متفکر، قوی و بسیار شجاع، ولایتمدار و در مسیر انقلاب بودند. مطیع امر ولی فقیه. حب به دنیا نداشتند. خود را فدایی نظام و انقلاب اسلامی می‌دانستند. شاید برخی‌ها فکر کنند انقلاب اسلامی به سادگی به دست آمد. رکن اصلی انقلاب اسلامی مردم هستند. جنگ تحمیلی که شروع شد این دو برادر آرام و قرار نداشتند. یک‌جا ساکن نبودند. ابتدا به جبهه غرب و بعد به جبهه جنوب رفتند. در اکثر عملیات‌ها حمیدرضا حضور داشت. علیرضا ابتدا در بانه، سردشت مریوان و سقز بود و فرمانده نظامی سقز شده بود. رحیم صفوی که مسئول آن منطقه بود او را منصوب کرده بود.

برادران نوبخت استعداد فرماندهی داشتند. علیرضا در دشت عباس دلیرانه با دشمن جنگید. ایشان در عملیات فتح‌المبین (در دشت عباس) کمی قبل از شهادت به دست دشمن اسیر شده بود. بعثی‌ها ضربات سنگینی بر سر و صورتش زده و دندان‌هایش را شکسته بودند. حتی روی صورتش به شکل صلیب تیر خورده بود. شهید علیرضا و حمیدرضا می‌گفتند دوست داریم نوک پیکان جمهوری اسلامی در جنگ و اولین فدائیان انقلاب اسلامی باشیم. نگاه بسیار ژرفی نسبت به انقلاب و امام‌خمینی داشتند. خیلی وسیع‌تر از آنچه ما فکر می‌کنیم. می‌گفتند شهادت‌طلبی باید بین جوانان ما تزریق شود و تا زمانی که شهادت‌طلبی باشد به انقلابمان گزندی وارد نمی‌شود. شهدا با دست خالی و با اعتقاداتشان در مقابل دشمن ایستادند. شهدا از دنیا بهره‌ای نبردند جز سلامت، عشق به ائمه اطهار و رهبری. همه چیزشان را برای انقلاب دادند. علیرضا سال ۱۳۵۸، ۵۰۰ نفر از جوانان را منطقه جمع کرد. من هم بین آنها بودم، هر صبح از مسجد محله تا میدان نزدیک پل معلق بابلسر می‌دویدیم و محکم پا می‌کوبیدیم و الله‌اکبر می‌گفتیم. مردم خیلی استقبال می‌کردند. شهید علیرضا مسئولیت نظامی نمی‌گرفت. بیشتر اعتقادی و فرهنگی کار می‌کرد. در یک مقطع به او سه ماشین ۱۰۶ تحویل دادند و بچه‌های بابلسر را همراه خودش به جبهه برد و جنگید. حمید همان زمان در منطقه بود، در یک گردان مسئولیت داشت و می‌گفت: من باید در جبهه باشم. آن زمان خودشان را برای عملیات الی‌بیت‌المقدس و فتح خرمشهر آماده می‌کردند.

شهیدان نوبخت مبارزات انقلابی هم داشتند؟

از سال ۵۴ مبارزاتشان را با طاغوت آغاز کردند. ما از سال ۵۴ امام‌خمینی را شناختیم. آقای مهدی‌جو، پسردایی ما از سال ۴۸ مبارزات با رژیم منحوس پهلوی را شروع کرده بود. ایشان الان استاد دانشگاه تهران است. در یک مقطع علیرضا به خاطر ترویج تفکر امام شناسایی شد و به زندان ساواک رفت. او را به گرگان و بعد به زندان زنجان تبعید کردند. می‌خندید و می‌گفت بالاخره به هدفم رسیدم. بعد از آزادی از زندان، مدیر مدرسه و معلم یکی از روستاهای بابل شد. این دو برادر در روز ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ به استقبال امام‌خمینی در فرودگاه تهران رفتند. من خیلی کوچک بودم مرا نبردند.

شهید حمیدرضا نوبخت در کنار مزار برادرش علیرضا

> **برادران نوبخت استعداد فرماندهی داشتند. علیرضا در دشت عباس دلیرانه با دشمن جنگید. ایشان در عملیات فتح‌المبین (در دشت عباس) کمی قبل از شهادت به دست دشمن اسیر شده بود. بعثی‌ها با قنداق اسلحه، ضربات سنگینی بر سر و صورتش زده و دندان‌هایش را شکسته بودند**

> **یک مقطعی من و حمید در جبهه میمک بودیم. آنجا هر دو مجروح شدیم. حمید تیر خورده بود و من هم روی مین رفته بودم. در عملیات کربلای ۴ و ۵ و همینطور تکمیلی کربلای ۵ با هم بودیم. برادرم کریم آقاپور کاظمی دست راست حمید بود. اصلاً پیش حمید جنگ را یاد گرفت و استاد شد**

> **شهید علیرضا در عملیات فتح‌المبین یک تیپ تحویل گرفته بود، اما بچه‌هایی که آنجا بودند، می‌گفتند ایشان مثل یک رزمنده عادی اسلحه به دست گرفته و با دشمن جنگیده بود. او عاشق شهادت بود. می‌گفت من باید تیر به تیر با دشمن بجنگم. در فتح‌المبین با دشمن درگیر شد و آنقدر جنگید که به اسارت درآمد و در همان لحظات اسارت هم به شهادت رسید**

> **علیرضا بارها برای رفتن به جبهه داوطلب شده بود، اما چون حضورش در سپاه بابلسر ضروری بود با رفتنش مخالفت می‌کردند. بعد از این به سمت فرماندهی سپاه بابلسر منصوب شد و تصمیم گرفت هر طور شده به جبهه برود، حتی از مقامش استعفا داد و به جبهه رفت**

گفتید که حمیدرضا از برادرش علیرضا خیلی تأثیر گرفته بود. اگر می‌شود بیشتر در مورد این موضوع صحبت کنید.

زندگی حمیدرضا وصل به علیرضا بود. گرچه پنج سال بعد از شهادت علیرضا، حمیدرضا زنده بود و خیلی رشد کرد. حمیدرضا توان فرماندهی لشکر را داشت. مرتضی قربانی فرمانده لشکر ما می‌گفت حمید خودش یک فرمانده لشکر است. شهید علیرضا در عملیات فتح‌المبین یک تیپ تحویل گرفته بود، اما بچه‌هایی که آنجا بودند، می‌گفتند ایشان مثل یک رزمنده عادی اسلحه به دست گرفته و با دشمن جنگیده بود. او عاشق شهادت بود. می‌گفت من باید تیر به تیر با دشمن بجنگم. در فتح‌المبین با دشمن درگیر شد و آنقدر جنگید که به اسارت درآمد و در همان لحظات اسارت هم به شهادت رسید.

حمیدرضا بعدها فرمانده تیپ سوم لشکر ویژه ۲۵ کربلا شد. در کربلای ۴ ایشان پشت بی‌سیم نشست و در ام‌الرصاص هدایت بچه‌ها به عقب را ایشان فرماندهی کرد. معاون لشکر بود. برای اینها پست ملاک نبود. در فضای دیگری بودند. حمیدرضا می‌گفت اگر درجه بدهند، در سپاه نمی‌مانم! می‌روم کارگری می‌کنم. او در اکثر عملیات‌ها حضور داشت. در عملیات بیت‌المقدس، والفجر ۶، والفجر مقدماتی، کربلای ۴ و ۵ و عملیات والفجر ۸ مسئولیت پاکسازی کل فاو را بر عهده داشت که هنوز عراقی‌ها در فاو بودند. ما آن زمان فکر می‌کردیم بی‌معنی است، اگر عملیاتی بشود و حمید در خانه نشسته باشد. اصلاً به نوعی خودش را مالک جنگ می‌دانست! می‌گفت من باید در جنگ حضور داشته باشم. حمیدرضا در کربلای ۸ به همراه محمدحسن طوسی جانشین فرماندهی لشکر ۲۵ کربلا و سیدمنصور نبوی مغز متفکر اطلاعات و عملیات لشکر ۲۵ کربلا به شهادت رسید (شهید سیدمنصور نبوی بین رزمندگان به سرباز امام زمان مشهور بود. او سبب آشنایی بسیاری از رزمندگان لشکر با دعای عهد بود). گویا در ماجرای شهادتشان هلی‌کوپترهای بعثی از عقب با توپ سنگین آنها را زده بود. یک روایت دیگری هم است که اول آنها را اسیر کردند و بعد به شهادت رساندند.

زمان شهادت حمیدرضا شما در منطقه عملیاتی بودید؟

کمی قبل از شهادتش من به بابلسر برگشته بودم. چون آن موقع برادرم کریم تازه به شهادت رسیده بود و حمید از من خواست به بابلسر برگردم. گفتم اگر امکان دارد بمانم که قبول نکرد. بعد به بابلسر برگشتم. تازه به شهر رسیده بودم که خبر رسید حمید مفقود شده است. دوباره به جبهه برگشتم، اما هیچ اثری از او نبود. روزی که حمید شهید شده بود لباس پاسداری من را پوشیده بود. به ما گفتند این سه شهید (حمیدرضا، طوسی و نبوی) بر اثر حمله هلی‌کوپتر شناسایی دشمن به شهادت رسیده‌اند. یک عده هم می‌گفتند که به اسارت درآمده و سپس شهید شده‌اند.

پس شما مدت‌ها با حمید همرزم بودید؟

بله، یک مقطعی من و حمید در جبهه میمک بودیم. آنجا هر دو مجروح شدیم. حمید تیر خورده بود و من هم روی مین رفته بودم. در عملیات کربلای ۴ و ۵ و همینطور تکمیلی کربلای ۵ با هم بودیم. برادرم کریم آقاپور کاظمی دست راست حمید بود. اصلاً پیش حمید جنگ را یاد گرفت و استاد شد. کریم قبل از عملیات کربلای ۷ شهید شد. یک گروهان ضد زره داشتند و دشمن را در عملیات مختلف زمین‌گیر می‌کردند. حمید برای شهادت تنها کسی که گریه کرد، کریم بود. برادرم متأهل بود و دو فرزند به نام‌های فاطمه و حمزه از او به یادگار مانده است. حمزه الان مدیرکل دامپزشکی مازندران و دخترش کارمند قسمت فرهنگی بنیاد شهید آمل است. کریم بچه دومش را ندید. چهار ماه بعد از شهادتش فرزندش به دنیا آمد.

گویا خود شما هم از جانبازان دفاع‌مقدس هستید؟

من ابتدا در برخورد با یک مین مجروح و بعدها شیمیایی شدم. موج گرفتگی شدید دارم. بر اثر برخورد با مین کف پایم رفته است. بعد از ۱۰ سال به توصیه پدر شهیدان نوبخت دنبال درصد جانبازی‌ام رفتم. آن موقع ۳۰ درصد جانبازی به من دادند و بعد کم کردند ۲۵ درصد دادند!

از سال ۱۳۶۵ و تا ۶۸ رئیس ستاد تیپ ۳ از لشکر ۲۵ کربلا بودم. بعد از جنگ چهار سال در منطقه در جایگاه‌های مختلف بودم. وقتی جنگ تمام شد، در خسروآباد اروند کنار بودیم. در سن ۳۷ سالگی بازنشسته شدم. بعد از جنگ مسئول تحلیل نبرد شدم و کل عملیات‌های دفاع مقدس را به صورت ریز و درشت ضبط کردیم و نوشتیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۳۱

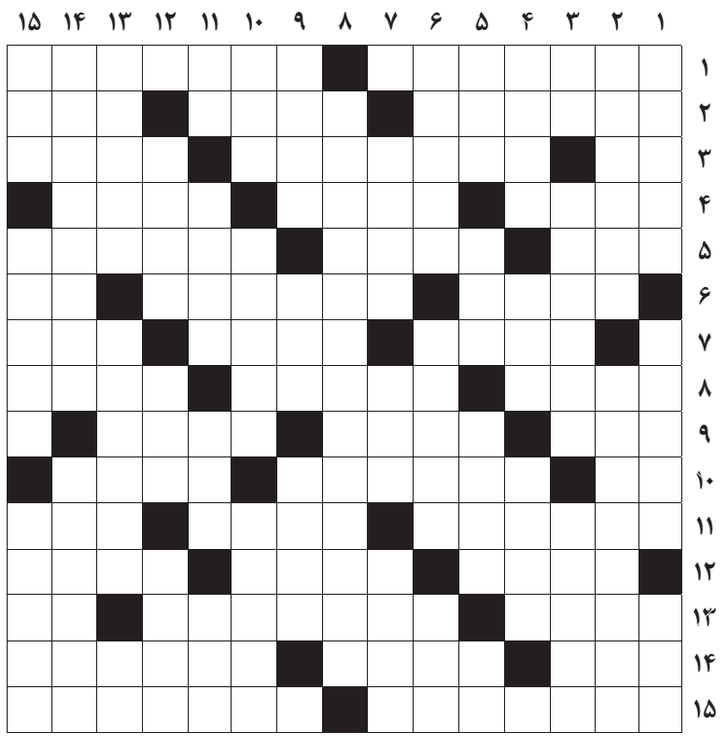

از راست به چپ

■ ۱- شمشیر بلند ژاپنی- آکروباسی ■ ۲- وسیله کشف سلاح کاشتنی- مسلک حزبی- خراسان قدیم ■ ۳- مملو- ایران در این ورزش رزمی حرفی برای گفتن در مسابقات جهانی دارد- زندگی ■ ۴- کبوتر صحرایی- شهر گردشگری روسیه- پایتخت امپراتوری لیدیه ■ ۵- لوله تنفسی- شجاع- از داروهای حرفه‌ای طب سنتی ■ ۶- فرزندچهارپا- یک دسته سرباز- خاموش فرنگی ■ ۷- کمان حلاجی- پسر گودرز در شاهنامه- دفینه و گنج ■ ۸- کاریز- مضطرب- گروگذارنده ■ ۹- موسیقی کودکان- ساز زهی بزرگ- بی‌پدر ■ ۱۰- تکیه بر پشتی- قدیمی- شهر سیمان قزوین ■ ۱۱- گدای سمج- مصون از خطر- دوستی ■ ۱۲- از شهرهای استان کرمان- گوی شیشه‌ای- بیماری کم خونی ■ ۱۳- همیشگی- سرمربی درگذشته اسبق پرسپولیس- آوای درشت ■ ۱۴- ثروتمند- گیاهی همیشه سبز و زینتی- اداره وصول مالیات ■ ۱۵- تعیین بها و ارزش چیزی- دلیل و برهان

از بالا به پایین

■ ۱- کارزار تبلیغاتی- فسخ کردن و بر هم زدن معامله- خودداری کردن ■ ۲- مهمان ناخوانده- داده‌های کامپیوتری ■ ۳- ماهی کنسرو- هم پیمان شدن چند گروه سیاسی- دریچه‌ای در قلب ■ ۴- هر یک از بخش‌های جداگانه یک مجموعه- ماه خارج- بشقاب بزرگ ■ ۵- پسوند آلودگی- اصل هر چیزی- برادر سلم و تور- بنده و شما ■ ۶- خشکی- واحد اندازه گیری حرارت- رودی در روسیه ■ ۷- قلعه و حصار- آهن- سرایت کردن ■ ۸- قهرمان لیگ قهرمانان اروپا در سال ۱۹۹۹ ■ ۹- خرمای مرغوب- بچه‌دان- نام دیگر پرنده باشه ■ ۱۰- کشتی جنگی- داروهای کم‌خطرتر از شیمیایی- عالِم هندسه ■ ۱۱- نفس- درود- از ضمایرملکی- قطع سینمایی ■ ۱۲- پسندیده- شک- جنگ ■ ۱۳- هافبک تیم پرسپولیس- اتومبیل بزرگ حمل کالا- خاندان ■ ۱۴- انبار اسلحه- کشوری در امریکای جنوبی که اخیراً روابطش را با رژیم صهیونیستی قطع کرد ■ ۱۵- بیماری مرگامرگی ستور- نوعی سرقت- پست الکترونیکی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱			۳	۶	
		۲			۷	۴		
	۵		۳	۶		۹		
				۵		۶		
							۷	۴
۷	۶							۹
۹		۸						
			۶	۱	۴			
						۲	۵	

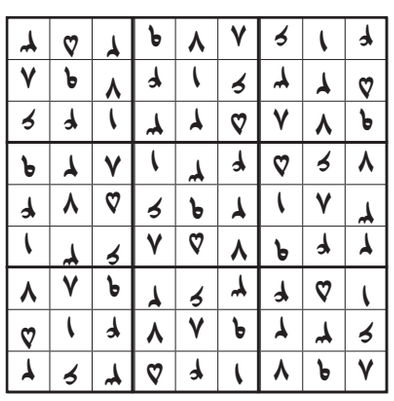

جدول کلمات متقاطع
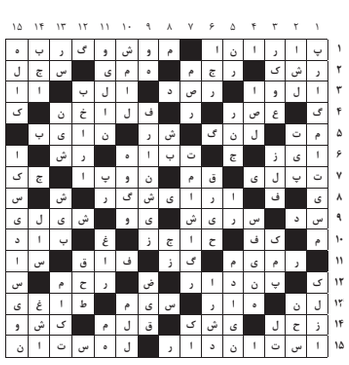
پاسخ جدول شماره ۷۰۳۰